

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ

بحث در مورد بیان حضرت امام خمینی رحمه الله علیه در استدلال بر ولایت فقیه بود که به بحث درباره توقیع رسیدیم که دلیل پنجم نقلی یا روایت پنجم است. ایشان به دو فراز این روایت «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَأَرْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» استناد می‌کند؛ فراز اول فراز «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ» است که می‌فرمایند در اینجا وجوب رجوع به رواه حدیث را در خود حوادث فرموده است و نه در احکام حوادث تا این رجوع تنها در فتیاه باشد. وقتی در خود حوادث است - که البته شامل احکام هم می‌شوند - شامل امور ولایتی است و ظهور در ولایت دارد. وقتی می‌گویید که در حوادث به فقیه رجوع کن یعنی در امور جامعه، در اتفاقاتی که برای یک مردم در یک جامعه رخ می‌دهد و در همه آنچه برای مردم حادث می‌شود مرجع فقیه است.

البته ما این را هم عرض کردیم که مراد از فقها رواه حدیث هستند، به وجوه مختلفی من جمله اینکه اولاً کلمه حدیث اضافه به خود آنها شده و فرموده است: «رِوَاةٍ حَدِيثِنَا» و نه فرموده است "رواه الحدیث" تا شامل هر راوی حدیثی شود. «رِوَاةٍ حَدِيثِنَا» یعنی آن راوی باید بداند که این حدیث، حدیث اهل بیت علیهم السلام است و باید توان تشخیص از آن نظر که این حدیث قابل انتصاب به آنهاست یا خیر را داشته باشد. آن کسی که حدیث حجت را از حدیث غیر حجت می‌تواند تشخیص دهد، شخص فقیه است.

جهت دیگر مناسبات حکم موضوع است، وقتی بیان شده است "ارجعوا"، این وجوب رجوع مناسب دارد با این کسی که عارف به احکام، تصمیمات و برنامه‌های اهل بیت علیهم السلام در حوادث باشد و این کار جز از فقیه از کسی دیگر بر نمی‌آید. مناسبات موضوع هم اقتضا می‌کند که مراد از رواه حدیث به معنای خاص فقها باشد. این از یک جهت است، جهت اول اینکه خود حوادث دلالت دارد؛ یعنی کلمه حوادث و رجوع به رواه

حدیث دلالت بر ولایت دارد و این مرجعیت در احکام حوادث نیست بلکه در خود حوادث است.

نکته دیگر یا جهت دوم استدلال به متن روایت صرف نظر از مسئله الحوادث، «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» است که از این اقتران و مقارنه «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» استفاده می‌شود که یعنی "هم حجتی علیکم فی کل ما أنا فیه حجت من الله علیکم" و إلا وجهی نداشت که بفرماید "أنا حجة الله". اما اینکه فرموده است "فإنهم" تعلیل می‌آورد که در حوادث رجوع به فقها کنید -این فاء در اینجا به معنای تعلیل و به معنای لام است- به دلیل اینکه آنها بر شما حجت من هستند همان‌گونه که من حجت خدا بر شما هستم. این «وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» به شکلی تعلیل «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ» است؛ آنها حجت من بر شما هستم و من هم حجت خدا هستم.

شکی در این نیست که ائمه اطهار علیهم السلام و حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در همه چیز بر مردم ولایت دارند، لذا آن مقدار که امام عصر حجیت داشته و حجت است -یعنی در امور عامه مردم تصرف می‌کند- فقیه هم در امور عامه به همان اندازه حجت است. ظهور روایت در این است.

امام خمینی رحمه الله علیه اولاً در رابطه با حوادث چنین می‌فرماید: «أن الظاهر أنه ليس المراد بها أحكامها، بل نفس الحوادث، فضافا إلى ان الرجوع في الاحكام إلى الفقهاء من أصحابهم عليهم السلام كان في عصر الغيبة من الواضحات عند الشيعة، فبعد السؤال عنه، و المظنون أن السؤال كان بهذا العنوان، فأراد السائل استفسار تكليفه أو تكليف الامة في الحوادث الواقعة لهم، و من البعيد أن يعد السائل عدة حوادث في السؤال و يجيب عليه السلام بأن الحوادث كذا» این را هم اضافه می‌کنند که رجوع به فقها در احکام از بینات بوده است و چیزی نیست که مثلاً اسحاق بن یعقوب بگوید بابت این به من اشکال کرده‌اند، پس معلوم می‌شود که این **أَشْكَلَتْ عَلَيَّ** در رابطه با چیزی است که بر مردم و عامه شیعیان معلوم نبوده است که باید چه کار کنند، وگرنه اصل مسئله رجوع

به فقها در احکام که دیگر که دیگر **أَشْكَلَتْ عَلَيَّ** ندارد. اسحاق بن یعقوب می‌فرماید من مسائلی را که **أَشْكَلَتْ عَلَيَّ** بود از امام سوال کردم. لذا معنی ندارد که اصل رجوع به علما در احکام شرعیه را **أَشْكَلَتْ عَلَيَّ** بدانیم. این موضوع که در از امور عقلاییه معلومه است و همه همین کار را انجام می‌دادند؛ از اوایل دوران حتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم هرگاه دسترسی به ایشان نبوده است به سراغ علمای از اصحاب و مخصوصاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفتند و در کل ورود آنها در برخی از موارد حکومتی ممکن بوده است

اصل مطلب این است که خود حوادث موضوع رجوع قرار گرفته است و نه حکم حوادث. این مسئله که در خود روایات هم بین است، این حوادث اعم از حکم کلی و جزئی است، به دلیل اینکه حکم جزئی حکم ولایتی است، وقتی بیان می‌کند «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَأَرْجِعُوهَا» بر فرض که رجوع در احکام باشد، در احکام یعنی همه نوع حکم؛ چه حکم جزئی و حکم کلی، حکم کلی همان است که فقیه فتوای آن را می‌دهد، حکم جزئی این است که آیا مثلاً می‌توانیم این انفال را در اینجا صرف کنیم یا خیر.

پس در عرف شیعه مجتهد به معنای ولی بوده است و نه به معنای مفتی، یعنی در عرف شیعه به همین شکل بوده است و مجتهد در این مسائل مرجع بوده است و مرجعیت او در این مسائل ربطی به فتوا نداشته است. اینکه همه مراجع خمس را گرفته و صرف می‌کردند که ربطی به فتوا ندارد؛ خمس ربطی به فتوا ندارد و از امور ولایتی است. اگر کسی قائل به ولایت برای فقیه نباشد پس به چه مجوزی فقیه تصرف در خمس می‌کند؟ در احکامی مانند خمس، انفال، صغار، امور مربوط به مجانین و امور مربوط به غایت که مثلاً فقیه زن غایب را طلاق می‌دهد، خب این به چه مناسبت است؟ این چه ربطی به فتوا دارد؟ لذا این موارد به معنای ورود ولی است.

شئون حکومت همین است، شئون حکومت یعنی اینکه حاکم بتواند در امور مردم دخالت کند و به جای مردم تصمیم بگیرد. فقها در طول تاریخ به اندازه‌ای که می‌توانستند اعمال

ولایت کرده‌اند و هر وقت هم توانستند بیشتر اعمال کنند، این کار را کرده‌اند. مانند محقق کرکی که مفسوط الید شد و برای شاه طهماسب حکم داد و او را از طرف خودش مجاز در تصرف در حکومت کرد. مرحوم کاشف الغطاء اختیار پیدا کرد و ایشان هم در امور حکومتی تصرف کرد. پس به این شکل نبوده است که برای یک فقیهی قدرت اعمال ولایت داشته باشد اما از این قدرت استفاده نکند و بیان کند که ای حاکم طاغوتی که فاسد هم هستی، تو باید اعمال ولایت کنی و ولات حق من نیست.

عبارت امام در جهت دوم و در استدلال به "حجتی" چنین است: «و أنهم حجج الله على العباد أيضا بمعنى أنه لو رجعوا إلى غيرهم في الأمور الشرعية و الأحكام الإلهية من تدبير أمور المسلمين و تمشية سياستهم و ما يتعلق بالحكومة الإسلامية لا عذر لهم في ذلك مع وجودهم» با وجود ائمه اطهار عليهم السلام اگر کسی در مسائل حکومتی یا احکام و هرچه از مسائل مربوط به دین به غیر از آنها رجوع کند، معذور نیست. در ادامه می‌فرماید: «بل المراد بكونه و كون آبائه الطاهرين عليهم السلام حجج الله على العباد أن الله تعالى يحتج بوجودهم و سيرتهم و أعمالهم و أقوالهم على العباد في جميع شؤونهم، و منها العدل في جميع شؤون الحكومة» در ادامه هم می‌فرماید: «فهم حجج الله على العباد و الفقهاء حجج الامام عليه السلام، فكل ما له لهم بواسطة جعلهم حجة على العباد» جلد دوم صفحه 671 کتاب البیع.

اما دلیل ششم و ششمین روایتی که امام رحمه الله علیه به آن استناد می‌جویند مقوله عمر بن حنظله است؛ مقوله چنین است: «فَحَمْدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ فَحْمَدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ فَحْمَدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع- عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا فَنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقُضَاةِ أَيْحِلُّ ذَلِكَ قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحْتًا وَ إِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَفَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرُوا أَنْ يُكْفَرُوا

بِهِ قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ فَمَنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ»

به لحاظ سند امام می‌فرماید که سند اشکالی ندارد و سند صحیح است و عمر بن حنظله هم بنا بر اینکه فقها به روایت او عمل کرده‌اند، ثقة است. لذا می‌فرماید بر فرضی که عمر بن حنظله سقه نباشد، اما در خصوص نقل به این روایت و به لحاظ عمل اصحاب به این روایت و تعبیر به مقوله، ثقة است. -البته ما در محل خود، وثاقت عمر بن حنظله را به دلایل مختلف اثبات کردیم.- حضرت امام رحمه الله علیه به این روایت در چند فراز استدلال می‌کنند؛ فراز اول اینکه مراد از منازعات -که در روایت در تحاکم به قضات یا سلطان جور به منزله تحاکم الی الطاغوت به شمار آمده است- مطلق منازعاتی است که بین مردم رخ می‌دهد. این مطلب دقیقی است که حضرت امام فرموده است و در لسان فقها کمتر دیده شده است که شاید از توجهات خاصی است که حضرت امام به آن متوجه شده است. امام رحمه الله علیه فرموده است، این منازعه‌ای که در روایت آمده است خصوص منازعه در امور قضایی نیست بلکه منظور هر اختلاف و هر منازعه‌ای است که در بین مردم اتفاق می‌افتد، چه آن منازعاتی که مرجع آن قاضی است و چه منازعاتی که مرجع آن سلطان است.

مرجع خیلی از منازعات سلطان است. فرض کنید، یک نفر مال کسی را برده است، اختلاف هم ندارد که مال اوست اما برده است دیگر، می‌داند او برده و در این اختلافی نیست، اختلافی هم در این نیست که باید نزد قاضی برود، بلکه اختلاف در این است که باید پیش سلطان رفت. فرض کنید کسی خانه یک نفر را غصب کرد؛ او را از خانه بیرون کرد و در خانه او نشست، اختلافی هم در آن نیست، می‌گوید مال تو است اما من می‌خواهم در آن

بنشینم. این دیگر اختلافی نیست که باید نزد قاضی رفت، بلکه این اختلاف را پیش سلطان می‌برند.

لذا در روایت هم آمده است: «فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقُضَاةِ» پس معلوم می‌شود این منازعه‌ای که مطرح شده است، منازعه‌ای نیست که مخصوص منازعات قضایی باشد که به قاضی رجوع کنند بلکه منازعه‌ای است که اعم از منازعات معمولی است؛ یعنی از امور ولایتی است و کار ولی امر است نه قاضی بما هو قاضی. کار قاضی این است که فصل خصومت می‌کند. پس این منازعه اعم از این است که آن را ارجاع دهند به قاضی یا سلطان؛ منازعه‌ای که آن را به قاضی ارجاع دهند، منازعه‌ای در اصل ثبوت حق است یعنی این می‌گوید حق با من است و دیگری هم می‌گوید حق با من است، اما اگر بحث در این نیست و بحث در اخذ حق است نه ثبوت و عدم ثبوت حق، دیگر مرجع این حرف سلطان است.

البته فقیه تنها وقتی بتواند اعمال قدرت کند ولی نیست، یعنی وقتی نمی‌تواند و مانع پیش آمده است، ولی است و ولایت دارد اما نمی‌تواند اعمال ولایت کند. مانند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلفای ثلاثه قبل از خودش که ولی بوده اما نمی‌توانست اعمال ولایت کند.

وصلی الله علی محمد و آله محمد.